

بامی کہ گویند ووازوہ گز بلندیش بود پائین انداختند
و چون بسوز جان داشت دوبارہ بپیکند تا بہرہ
عبداللہ خان اوزبک کہ مالوہ را گرفت

پس از یکسال و اندسے لاف خود سری زو و
کارہائی کرو کہ اکبر را ناگزیر ساخت کہ بخودی ^{۹۷۰} _{۱۵۶۲}
خود بر او بتاخت و چون او بہ لشکر شاہی روبرو شد
پس از اندک زود خوری شکست یافت و بہ کجرات

گرینختہ بہ پادشاہ آنجا نساہید

اوزبکان دیگر کہ در لشکر اکبر افسر بودند آن پدر شکی
را کہ میان آن گروہ و پسران بابر بود پیاد آوردہ
بدگمان شدند و چنان دانستند کہ اکبر سر آن دارد
کہ ریشہ آن گروہ را از بیخ برکنند از نیروی سرہ
شورش بلند کردند و دیگران نیز با ایشان ہمراہ

کردند همچون خانزمان که به فرمان اکبر در جاگیر خود میمانند
و آصفخان که بتازگی از فیروزی یافتن بر کتزه که فرمان
دیش خانمی بود و بدست آوردن سامان پادشاهی آنجا
سرس گران شده بود

گویند آن کتابیون چون از شکر آصفخان در جنگ
شکست یافت و خودش زخمدار شد و سپاهش
از کار افتادند برای پرهیز از افتادن بدست دشمن
خودش را با کار و کشت و کنجینهای گرانش بدست
آصفخان افتاد

آصف خان که چیزهای چیده و گزیده آن یغما را کش
رفته بود از ترس آنکه یروز آشکارا خواهد شد در سر کشته
با آن گروه انبازی نمود

اکبر بجنگ ایشان پرداخت و پیش از آنکه سه سال

گنزد و ہمہ شان را بچارہ ساخت و نزدیک بود کہ
کارشان را بانجام رساند کہ آگہی یورش برادرش
حکیم میرزا بر پنجاب گوشزد بندگان درگاہ شد
اکبر کار شورشیان را بہمان گونہ گزارشتہ
روی بہ یورشیان آورد

مابہ آن یورش چنین است کہ یکسال (۹۶۹
۱۵۶۱) پیش از سرکشی اوزبکان دوتن از
بزرگان دربار در ناگور آتش خودسری افروختہ
سراز فرمان برتافتندی ابوالعالی کہ از مروجہ کار
بود و در سال نہ سد و پنجاہ و ہشت ہجاکری ہمایون
رسید و ہمیشہ از رگنزد دانشی کہ بخودش راہ
بردار بود با برنجان ہمچسے مینمود و یکری شرف الدین
و پس از آنکہ یک لشکر پادشاہی را شکستد رو

داستان ترکمانان هند

به دلی پیش میآیند که سپاه دیگری رسیده چنان
به هم در شکستان که تا آنسوی نیلاب گریختند و
از آنجا با بازمانده تیغ روی به کابل نهادند

نهاد فرماندهی کابل در آنروزها بگونه بود که از روسی

در ماندگی ایشان را بخوبی پزیرائی نموده پایگاه شان
را گرامی داشتند بدینگونه که فرماندهی آن کشور از

همان روز که هاپون آهنگ هند نمود بنام حکیم میرزا
بود و چون او کودک بود دیگران بنام او و به زیردستی

مادر او فرمان میراندند و مادر شاهزاده حکیم میرزا از
ناسازگاری دستوران و کار پردازان چنان بستوه

آمده بود که بالای آن باندیشه ورنمی آمد

در نیگاه که گریختگان هند و ستان بفرزندش پناه
آوردند چون از جایگاه ایشان آگهی داشت ایشان

ایشان را پاورکار و رہبر روزگار خود شناخته دختر
خود و دستوری فرزندش را بہ ابوالمعالی داد
ابوالمعالی چون لگام کارها را بدست خود دید ماورز
را در اندرون خواستہ ویرا بگشت و در اندیشہ
برداشتن حکیم میرزا بود کہ سلیمان میرزا از بدخشان
آمده اورا پاورمی نمود و ابوالمعالی شکستہ $\left. \begin{array}{l} ۹۷۱ \\ ۱۵۶۳ \end{array} \right\}$
وگشتہ شد

سلیمان کابل را بہ حکیم میرزا واگذاشت مگر اینکہ
یکی از بستگان خود را میرزا سلطان نام بہ بزرگی
او برگذاشت و خود بہ بدخشان برگشت
شاهزادہ تاپ زبان دراز بہامی میرزا سلطان را
نیاورده اورا از کابل بیرون کرد و چون شنید
کہ سلیمان میرزا با لشکر از بدخشان آہنگ کابل

داستان ترکنازان ہند

نمودہ است ایلمچیان نژو برادر فرستادہ اورا از نہاد
کار آگاہ ساخت

اکبر فرمان ہا بنام بزرگان پنجاب و فرماندہ مغان گھاٹ
کہ اگر سلیمان میرزا بگرفتہن کابل پای پیش نہد حکیم
میرزا را یاری نمایند

در آئینان سلیمان میرزا بہ کابل رسید و حکیم میرزا
تا پایداری نیاورده بسوی نیلاب گریخت
در ہمانجا فریدونخان کہ بہ ایلمچی گرمی نژو اکبر رفتہ و
برگشتہ بود باو برخورد پس اورا گفت کہ پادشاہ
اکنون سرگرم خوابانیدن شورشہای خانزمان و
دیگر اوزبکان است و باین سوی نمیتواند پرداخت
ازیزوی بہترانین ہیج نیست کہ لاہور را بگیرد و
بزرگان پنجاب را رو بہخود کردہ بیاری ایشان -

سلیمان میرزا را از میان بردارید
 حکیم میرزا پاره جباهی پنجاب را گرفته آهنگ لاهور
 نمود مگر هر چه کرد که دل بزرگان آنجا را بدست
 آرد نتوانست و این رویداد در سال واپسین
 جنگ اکبر بود با سرداران اوزبک پس اکبر اگر
 را به مشعم خان خانان سپرده خود ^{۹۷۳} شب ^{۵۰۱۳}
 آهنگ لاهور نمود و چون به سرهند فرود ^{۱۵۶۶} ^{۵۰۱۰}
 آمد آنگهی جنبش او بدان سامان رسیده حکیم میرزا
 بسوی کابل برگشت و چون زمستان رسیده بود
 سلیمان میرزا نیز به بدخشان رفته درهای کابل باز
 و کشاده بود و حکیم میرزا بی رنج کارزاری به کابل
 درآمده تا چندین سال در آنجا بفرماندهی و آسایش
 گذرانید

داستان ترکنازان هند

این جنبش اکبر تا چند ماه دیر کشید و هنگام بازگشت شنید که شورشگران همه زمین‌هایی که از جنگ شان بیرون رفته بود باز بدست آورده و بیشتر سرزمینها و پرگنه‌های اوده و اله آباد را نیز گرفته‌اند

همچنین آشکارا شد که فرزندان سلطان میرزا نیز سر بشورش بلند نموده‌اند

سرگزشت سلطان میرزا چنین است که او یکی از شاهزادگان خانه تیمور بود و با بابر به هند وستان آمد و روزگار همایون کج رویها کرد و بخشیده شد و دستوری یافت که هر جا که میخواد برود

بنگام تحت نشینی اکبر باز بازن و بچه در هند پدیدار شد و از سرکار سنهیل پرگنه اوم پور را -

نان پاره یافت

اورا در ہمانجا چہار پسر بہ گیتی آمد محمد حسین میرزا ابیہم
میرزا مسعود میرزا عاقل میرزا و اینہا ہمہ ہم در خروکی
از دست نوارش و پرورش شاہ پایہ بلند
رسیدند و پس از جنگ جوپور بفرمان والاروا
جاگیر خود شدند

درین هنگام کہ پادشاہ در لاہور بود و آوازہ
شورش اوزبکان بہمہ جا پہن شدہ بود ایشان نیز
سربند کردہ بر راہ ہا دست اندازی آغاز نمودند و
زمینداران سنبہل بستوہ آمدہ با آنها جنگیدند و
ایشان تاب نیاوردہ بسوی مالوہ گریختند و آنجا
را از آنرو کہ فرماندہ درستی نہ داشت بدست آوردند
منعم خان کہ بجای اکبر در لاہور بود فرستاد
پدر ایشان سلطان میرزا را گرفتہ در در بیانہ زندان

داستان ترکمازان بند

نمودند تا بهانجا برو مگر اینکه خانزمان با ایشان در سر کشته
هم پیمان شد و ازین رگزر نیز کار شورشیان بالا
گرفت و پس از آنکه اکبر بر خانزمان دست یافت
ایشان به کجرات افتادند و آشوبشان به سنگام گرفتن
کجرات فرونشست

باری اکبر با آنکه جوش نونغان بارش بود آهنگ
ایشان نمود و دنبال ایشان را رهانکرد برایشان
تاخت و همه شان را بسوی دیگر آب گنگ گریزان
ساخت و هنگامیکه اوشان آن رود خونخوار را پناه
خود دانسته آسوده و سرخوش بودند اکبر شباشب
با دو هزار مرد که سوار اسب و پیل بودند از آب
شباب کرده بگزشت و شب را در بهانجا پنهان
شد

اکبر شاه پور بهایون

هنگام برآمدن آفتاب جهان تاب که دیده
 از پرتو روی او روشن میگردد روز ^{۹۷۴} _{۱۳۵۱}
 دوشنبه نخستین ماه دوازدهم سال نه صد و هفتاد
 و چهار تازس برایشان یورش برده از گرو
 پامی اسبان و پیلان گیتی روشن را در دیده
 ایشان تاریک ساخت

سرکشان اگرچه در شب آگاه شده بودند که یک دسته
 سوار از آب گزشت مگر اینکه هرگز نپنداشتند که
 در آنها است و بامدادان بالیشان خوابد تا خست
 از نیروی دست و پاهای خود را گم کردند و در جهان
 یورش نخستین سرچ داشتند باختند

خان زمان در پهنه گیر و وار بزخم گلوله از پاس
 درآمد و سردار دیگرشان بهادر خان برادر خانزما

داستان ترکنازان هند

گرفتار گشته کشته شد و در اندک هنگامی هر یک
از آنها بسوی آواره گشت

اکبر سرهای هر دو برادر را به پنجاب و کابل فرستاد
و بجز سکندر خان اوزبک که از او ده به گورکپور
گرفتند دیگر سرکشان را یک یک بدست آورده
در جونپور زیر پای پیل گذاشت

منعم خان خان خانان را به فرمان فرمائی آنجا برخواست
و در ماه نخستین سال نه سد و هفتاد و پنج درفش
آهنک بسوی آگره برافراشت

چنانکه گفته شد که اکبر همه کارها را در یکبار آغاز نهاد
در همان روز کاران که به در انداختن ریشه سرکشان
خانه می پرداخت از پرداختن کار دشمنان بجان
نیز خود را کنار نیسنداخت چنانکه همدران بسنگام

اکبرشاه پور بہاولون

کہ از آنان پارہ را بہ کند مہر و نوازشش درو
دوستی و بخشش آوردہ رام خود ساخت و پارہ
را بہ شمشیر خشم و پیکار از پا در انداخت بر این
نیز گاہ و بیگاہ سمند دلاور سے بتاخت تا ہر کدام
کہ بزینہار آمد اورا از چاکران ویرین شناخت و
ہر کدامشان کہ چنان نکر و اورا بتازیانہ دشمن کشی
نواخت

دشمنان بیگانہ دو گروہ بودند یکی راجگان راجو
دیگری بازماندگان خانہ سور و او تخت بہ راجو
پرواخت چنانکہ در سال نہ سد و شست ۹۶۹
و نہ تازی و یکہزار و پانسد و شست و ۱۵۶۱
یک فرنگی کہ ہنوز از افتادن بیرخان چندان بگوشہ
بود آہنگ اجمیر نمود و در آن راہ پور نکل راجہ

داستان ترکمانان هند

امیر که اکنون بیپور میامندش از در چاکری درآمد
 دختر خود را بزنی او داد و خودش با پسرش
 بیگوانداس از در بندی درآمد از شماره سه
 کشان بزرگ او شدند و اکبر از امیر فرمانده آنجا میرزا
 شرف الدین حسین را بگرفتند میر شهب که از درهای
 راجه مال دیو بود برگماشته خودش با چند تن از نزدیکان
 هشتاد فرسنگ راه را در سه شبانروز بریده به
 آگره درآمد

شرف الدین میر شهب را در میان گرفت و آهون به
 باره در زوه دیوار را شکستند و دلاوران مغول
 از همان سوی پوریش به در بروند و راجه پوتان از
 در و سکار درآمد آن بیگنک های سخت پایداری نمودند
 و لشکر مغول نوسید بجای خود برگشتند و راجه پوتان

اکبر شاه پور هالیون

بتزوستی و چالاکي تا بامداد دیوار شکسته را بالا بروند
 سرانجام باره ششپان چاره بستگی را به سپرد
 و ژویده بزینهار آمدند و شرف الدین هر دو سردار
 مالدیو جگمل و دیونداس را به پیمان آنکه چیزی بجز
 زن و بچه و کسان خود را بیرون نبرند بجان زینهار
 داده از سر راه ایشان برخاست
 جگمل از سامان و خواسته خود دست برداشته با
 کسان خود جان بدر برد مگر دیونداس را بخت
 برگشته و استگیر روزگار شده چنان نگر و بهره داشت
 بسوزاند و با پانصد سوار راجپوت بیرون رفت
 شرف الدین از آن رفتارش آگاه شد
 سر راه بر او گرفت و او پس از جنگ سختی
 کشته شد و شرف الدین و ژو را گرفته نامه فیروزی

واستان ترکمانان هند

بدرگاه فرستاد

بهین گونه اکبر به کاری را به بهنگامی که فراخور آن بود

۹۷۵ | آغاز میفرمود چنانکه در سر بهین سال با آنکه
۱۵۴۷

بشنوز از رنج راه و لشکر کشیهای چند ساله نیا سوه

بود آهنگ چتور فرمود و آنجا تختگاه اودیسنگه و او

فرزند راناسنگا بود که با بابر نبردها نمود

فرمانده وژ سیوپور که در راه اکبر بود شهر را تهنی

کرده نزد سورجن راجه رتنپور رفت و اکبر کسان

خود را بران گماشته روی به مالوه نهاد و چون

به وژ کاکرون که آغاز خاک مالوه است فروکش

شد فرزندان سلطان محمد میرزا که بر مند و دست داشتند

آن جای را گزاشته به گجرات گریختند

اکبر فرمان فرمائی مالوه را به شهاب الدین احمد خان

نیشاپوری دوده از کاکرون بسوی رانا اودی سنگه
شتافت

رانا وژ چتور را با خوراک بسیار به هشت هزار
سپاه کاروان راجپوت سپرده خود با زن و فرزند
بکوه های سخت پناهید

اکبر آن وژ را در میان گرفت و بساختن سیه

بندی و زون آهون فرمان داد و چون دویبه
آماده شد بدو جای بارومی وژ آهون رسانید

به باروت بیاکنند و دو هزار مرد کاری را آماده

داشتند که تا رخنه بدیوار افتد پورش برند

آهون یک سیه آتش گرفته آنجا را ویران ساخت

و مردان هر دو سیه بیکبار پورش بروند

آنانکه به آهون آتش گرفته رسیدند با راجپوتان

داستان ترکنازان هند

که از دور پرخاشش در آمدند بچالش پروا نداشتند
 و آنانکه بان دیگر رسیدند چون هنوز آتش باهون
 نرسیده بود راهی باندرون نیافتند و چون
 کوشیدند که از شکافها خود را بدرون افکنند
 راجپوتان جلوگیر شده بکنوٹہ کہ ہر دو گروه براس
 آبروی ناموری مشت بمشت بود باهون آتش گرفت
 و مردان ہر دو سوی را بباد تباہی دادہ با خاک
 یکسان ساخت

گویند پانصد تن از شکریان کاری و پانزده
 سر از سرکردگان شہر باری در آن رویداد -
 نابود شدند

از دیگر شکریان آنکہ توانست پس نشست و جان
 بدر برد و آنکہ راہ نیافت در اندرون بارہ بماند

اکبر فرمود تا از سر نو سییه بندی آغاز

نمایند

در آرمیان شامگاهی حی مال که سر و در شکر و رو
و خویش رانا بود بر بالای باره کردش میگرد
و هر کجا که رخنه میدید فرمان به بند ساختنش میداد
و چون رو بروی نشست گاه اکبر رسید اکبر از رو
حراغها که گرداگرد او بود او را شناخت و با کله
تفنگ دست خود که بر سر او خور و او را سر
نگون ساخت

راچوتان از کشته شدن او بیدل شدند و چنانکه
خوی ایشان است زنان و بچه گان خود را با
کالبد جمال در آتش سوختند و برای کشته شدن
بدست مسلمان و اندوختن پاداشش آن جهان

داستان ترکنازان هند

بیرون دویده بر خوردند بشکر مغول که
 بی جلوگیری به باره ها برآمده به شهر
 اندرون شده بودند و پاكشان كشته شدند

۹۷۵
۸۰۶
۱۵۶۸
۳۰۶

آنچه راجپوتان نوشته اند شمار کشتگان به هشت
 هزار و آنچه مسلمانان نگاشته اند به ده هزار رسید
 و از لشکر اکبر همین یک مرد کشته شد و شاید که گفته
 راجپوتان درست باشد زیرا که لشکر ساخلوبیش
 از هشت هزار نبود و اگر از مردم شهر دو هزار
 هم بایشان پیوسته باشند بجای آن دو هزار
 باشند که بفریب خوش بسیار شیرینی جان

بدر بودند

گویند در هنگامیکه لشکر شهر را آتش زده بودند
 دو هزار راجپوت دست های زنان و بچه گان خود

را بسته ریسمان با و زنجیرهای ایشان را بدست
 خود گرفته چنانکه شکریان فیروز گرفتاران و دشمن
 را میبزند از میان سپاه مغول بیرون بروند
 پس از آن اکبر فرمان فرمائی آنها را به
 آصفخان برائی و اگر آشفته به آگره برگشت
 رانا اگر چه پای تختش از دست او بدر رفت
 گر اینک در جای استواری که نشسته بود از او آنه رو
 گزراند تا نه یاده سال پس از آنکه پسر او رانا پرتاب
 بجای او نشست و چون او مانند پدرش تربو
 و بزول نبود سرکشی آغاز نمود و با آنکه از درسه
 پدرش پناه برد تا بسومی نیلاب رانده شد
 باز در سرکشی آتمایه پای افشرد که پیش از آنکه اکبر بیرو
 در رهایی بخش بزرگی از کشور خود کامیاب شد و

دستان ترک تازان هند

تختگاه تازه بنیاد نهاده آن را بنام پدر خود -
 او و پسر خواند و خاندان پادشاهی خود را استوار
 نموده در سال یک هزار و ششش تازی و یک هزار
 و پانصد و نود و پنج فرنگی رخت بر بست و پس
 از او تا کنون که سال یک هزار و صد و دو تاز
 و یک هزار و هشت صد و هشتاد و پنج فرنگی است
 و مهارانا سرجون دارای فرمان است هفده تن
 از نژاد او در او و پسر فرمان رانده اند چنانکه نام هر
 یک در جای خود گفته خواهد شد زیرا که بیشتر آنها
 با پادشاهان مغول و فیروزمندان انگریز در نزد
 و خورو و گفت و شنید بوده اند گویند از شاهراوگان
 راجپوت همین خاندان است که از راجگانیکه دختر به پادشاهان
 خانه تیمور دادند روی بر تافت و از پیوند خویشی با

با همه راجگانیکه با هم پیانان بیگانه خود رفت و آمد می نمود
سرمازرو و آنها را از رهزری همین رفتار پیدا شد
نایاک و آلوده شناخت

باری اکبر در آگره شنید که ابراهیم میرزا و محمد حسین
میرزا از شاه گجرات روی گردان شده به مالوه
آمده اوجین را در میان گرفته اند پس قلیچ خان
اندجانے و غیاث الدین قزوینی را با سپاهی
بر سر ایشان برگاشت و ایشان بی آنکه دست
سپهر برکشایند راه گریز پیش گرفته از زبده تا
شدند و دوباره به گجرات رفتند

سال دیگر اکبر آبنگ سوی رتمبور و کالنجر نمود و
چون رتمبور به جوپور نزدیک بود تخت روی
بدان سو نهاد آن در استوار را از راه سورجن

داستان ترکنازان بند

بگرفت و اندیشه گرفتن کالنجر فرمود

کالنجر که شیرشاه جان خود را به بهای آن داد

۹۷۸ | زیر فرمان خانه سور بود تا پس از سلیم

۱۵۷۰ | که بدست دیگران افتاد

در آنگاه راجه آنجا را محند بود و چون از آهنگ اکبر

آگاه شد بر خاشش با او را سوومند ندید زیرا که

از چگونگی چتور و انجام کسانی که سر از فرمان اکبر باز

زوند بجنوبی آگهی یافته بود پس بهتر همین دید که

کالنجر را پیشکش بندگان والا کرد

در همین سال خدا دو فرزند دلبند به اکبر داد -

یکی شاهزاده محمد مراد که سوم نخستین ماه این سال

بجهان آمد دیگر شاهزاده سلیم که با داد روز چهارشنبه

پنجم ماه سوم این سال پیدا شد

همدین سال اکبر برای گردش آهنگ جیمیر
نمود و گرد آن شهر بارونی از گچ و سنگ برآورده
به ناکور درآمد

چون اکبر در سالی که بگرفتین رتبهور میرفت روزیکه
به جودپور رسید مالدیو راجه پیشین آنجا خودش
بدرگاه نیامده فرزند کوچکش را برای پذیرائی فرستاد
و اکبر از رفتار او ناخوش شده جودپور را به
رامی سنگه راجه بیکانیر که از شاهنیرادگان همان خانه
بود داد و کرچه رامی سنگه بیاس بزرگتری مالدیو
پذیرفت مگر اینکه گردش از مالدیو خوشنودنگشت
تا ایندم که در ناکور چند سینکه سپر مالدیو و راس
کلیان مل راجه بیکانیر با پیشکش فراوان بدرگاه
آمده به نواز شهبای شاهانه برخوردند و اکبر شاه دختر